

# شناخت



چه؟ و در زندگی فرهنگی انسان چه نقشی دارد؟ مردم شناسان اسطوره را پدیده‌ای ساده انگاشته‌اند و آن را چیزی نمی‌دانند جز سادگی مقدس طبیعت بشری که بلاهت انسان پدید آورنده یاوگی‌ها و تناقضهایی است که آنها را افسانه می‌دانیم. آقای کاسیرر با این قول موافق نیست، چون در تاریخ هیچ فرهنگ بزرگی را نمی‌بینیم که عناصر افسانه‌ای بر آن مستولی و پراکنده نباشد. (ص ۱۱) و نمی‌توان همه این فرهنگها را نقاب و پوششی بر بلاهت انسان دانست.

فیلسوفان و شاعران رمانتیک به زعم آقای کاسیرر نخستین کسانی بودند که از جام جادوی افسانه نوشیدند و سرمست شدند و جوانی را از سر گرفتند. شلینگ با هگل هیچ یک تمایزی روشن میان جهان ذهنی و جهان عینی قائل نبودند، در میان دانشمندان علوم تجربی یا آنانکه به این علوم واقف بوده یا نظری بدانها داشته‌اند کسانی بوده‌اند که بر تفاوت میان اسطوره و علم تأکید کرده‌اند و کسانی نیز بوده‌اند که وجود هرگونه اختلاف بارز میان اندیشه افسانه‌ای و اندیشه علمی را منکر بوده‌اند. پیش فرضهای اساسی این مردم شناسان یکی بود که «ذهن بدوی» اصولاً با ذهن انسان امروزی تفاوتی ندارد در مقابل این نظر «لوی برول»

جستجوی وجه مشترک میان ذهن بدوی و ذهن خود ما را بیپرده می‌دانست. کاسیرر این اختلاف را مسئله‌ای مربوط به روش شناسی می‌داند. او در عین اینکه تصور فیلسوف بدوی تابلور را از انسان بدوی به دلیل حذف عنصر غیر عقلانی افسانه نمی‌پذیرد، اما نظر برول را نیز بخاطر تحلیل افسانه‌ها توسط انسان امروزی قابل قبول نمی‌داند:

فصل دوم، از رابطه افسانه با زبان سخن می‌گوید. سخن از «افسانه شناسی تطبیقی» اثر ماکس مولر آغاز می‌شود. مولر به عنوان

زبان شناس و اثره شناس یقین پیدا کرد که یگانه راه علمی برای بررسی افسانه راه زبان شناختی است. میان زبان و افسانه نه تنها رابطه نزدیک بلکه وحدت واقعی وجود دارد. اساساً ساختمان افسانه و زبان به هیچ روی همانند نیست. زبان دارای طبیعت منطقی و افسانه، نامنسجم، بی‌قاعده و غیرعقلانی است. چگونه ایندو باهم جمع می‌آیند؟ ماکس مولر در پاسخ به این سؤال می‌گفت که افسانه در حقیقت چیزی جز یکی از جنبه‌های زبان نیست. منتها جنبه منفی زبان. بدین ترتیب منشاء و ماهیت افسانه جنبه بیماری پیدا می‌کند.

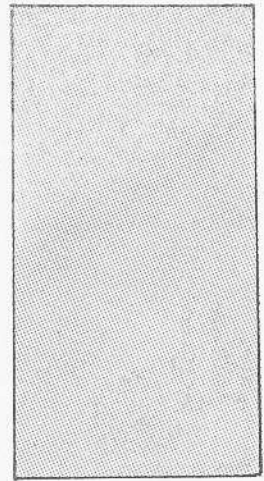
فصل سوم، فهم افسانه را با روشهای روانشناختی پی می‌گیرد. در این روش پرسشهای اساسی این است که چرا مردمان با این سختی و سماجت به این گونه خیالیاتی می‌چسبند؟ چرا با واقعیت امور مستقیماً روبرو

## ناگزیر از افسانه با افسانه دولت (نقد کتاب)

افسانه یا اسطوره مفهومی است پیچیده و تضادآمیز که فرآورده‌های تخیل، توهم، تمثیل و انواع دیگر کارکردهای ذهنی بشر را در برمی‌گیرد. از آغاز زندگی فرهنگی بشر تا زمان ما و حتی به نحو بسیار گسترده در زمان ما، انسان برای رسیدن به حقیقت از طرق غیر عقلانی و غیر تجربی تلاش می‌کرده است. این تلاش به هیچ وجه محدود به حوزه خاص مثل شعر، ادبیات یا انواع دیگر هنرها نبوده است و حتی در علم شدیداً چهره نموده است. کتاب افسانه دولت پی‌گیری حضور تفکر اسطوره‌ای در حوزه سیاست است. به زعم آقای کاسیرر (۱۹۴۵-۱۸۷۴م) حضور تفکر افسانه‌ای اگر در علوم تجربی یا فلسفه تحلیلی امروز کم رنگتر باشد و ما در مسائل فنی و علمی به فکر روشی جز روشهای عقلانی نیفتیم، در حوزه‌ای که به شدت و قوت قدیم باقی است، اجتماع و سیاست است. این تئیه و تشخیص هم به واسطه ریشه‌های نوکانتی تفکر آقای کاسیرر است و گرنه بسیاری از اندیشمندان در تفکر اسطوره‌ای استغراق داشته و به این استغراق هم خود آگاهی نیافته‌اند.

تبیین حضور اسطوره‌ها در سیاست به دو طریق در کتاب مورد بررسی قرار گرفته، یک نوع از آن بررسی مردم شناسانه، روانشناسانه، زبانشناسانه یا جامعه شناسانه است که عمدتاً در بخش اول کتاب آمده است. طریق دوم بررسی تاریخ فلسفی است که دو بخش دوم و سوم کتاب متکفل آنند. فصل اول در تلاش برای شناخت اصل و ماهیت و دامنه نفوذ افسانه‌های سیاسی عصر جدید پرسش از چگونگی عمل آن را مقدم می‌کند: افسانه یعنی

## نقد کتاب



نی‌شوند؟ چرا ترجیح می‌دهند، در دنیای اوهام و احلام زندگی کنند؟ (ص ۳۵) مردم شناسان و روانشناسان جدید معتقدند که پاسخ را باید در اعمال آیینی بشر جست و نه در اندیشه‌های او. زندگی بشر در بجا آوردن رسوم و آیینها جنبه عاطفی دارد و نه جنبه فکری.

روانشناسان عقلانی قرن هفدهم تا آنجا پیش نمی‌رفتند که شهوات را عوارض بیمارگونه بدانند، بلکه طبیعی و آثار لازم ارتباط تن و روان اعلام می‌کردند. دکارت و اسپینوزا ریشه عواطف بشری را در اندیشه‌های تاریک و تاراسادنبال می‌کردند. در آلمان، هر بارت و مکیش درباره عواطف نظریه مکانستی خاصی دارند که عواطف را به روابط میان ادراکات و نمودها و اندیشه‌ها تاویل می‌کند. همانطوری که ملاحظه می‌شود این نظریات نیز باز در بحث از عواطف به سراغ ادراک و اندیشه می‌رفت. اما ریو و ویلیام جیوزوسی لنگه روانشناسان دانمارکی کوشیدند تا همه احوال حسی را با شرایط زیست شناختی مربوط سازند. این نظر شکاف میان روانشناسی و مردم شناسی را پر می‌کرد.

با نظریه روانکاوانه فروید درباره افسانه گام دیگری برداشته شد. فروید مدعی نبود که این معمای کهنسال و دیر پا را حل کرده است. فقط می‌خواست میان زندگی روانی وحشیان و بیماران عصبی شباهتهایی پیدا کند. بنظر او داستانهای افسانه‌ای، روایت کننده ماجراهای بزرگ طبیعت نیستند. بلکه آنچه به ما می‌گویند سرگذشت ابلی زندگی جنسی انسان است.

فصل چهارم، بحث از کار افسانه در زندگی اجتماعی انسان است. در اینجا افسانه به عنوان عینیت یافتن تجربه اجتماعی انسان تلقی می‌شود.

از فصل پنجم، وارد تاریخ و آراء فلسفی می‌شویم. اولین منزل یونان باستان و پی لوگوس (عقل) و میتوس (سطوره یا افسانه) در فلسفه آن دوران است. اندیشه یونان یک طبیعت شناسی تازه و یک خداشناسی نوین پدید آورد. گام بعد فلسفه بود. سقراط و سوفسطائیان نخستین مطلوب هر نوع نظریه فلسفی را یک نظریه عقلانی درباره ماهیت انسانی قرار دادند و به یک معنا فلسفه را انسانی کردند. و این انسان نه «کلی انسانی بلکه فرد انسانی بود.

افلاطون از مسأله انسان به سیاست نقل مکان می‌کند. مرکز انتقاد افلاطون از اندیشه افسانه‌ای در شناخت ما از خدایان طرح می‌شود. او معتقد بود که انسان تا وقتی که تصور درست و رسایی از خدایان خود پیدا نکرده است نمی‌تواند امیدوار باشد که جهان بشری خود را تحت نظم و قاعده درآورد. انتقادات افلاطون از شعر و هنر در کتاب سیاست! نزاع با افسانه سرایی است. او می‌اندیشد که راه

می‌شود هم علاقه تازه‌ای به تاریخ پیدا می‌شود و هم شوق تازه‌ای به ارزیابی مجدد افسانه‌ها.

بخش سوم کتاب که به افسانه‌های قرن بیستم سیاست می‌پردازد با مباحث کارلایل در باب قهرمان پرستی آغاز می‌شود. کارلایل با دیدن روح قهرمان پرستی در جامعه می‌خواست نظام اجتماعی و سیاسی را تثبیت کند و معتقد بود که منطق هرگز نمی‌تواند در راز واقعیت نفوذ کند.

گام بعد از قهرمان پرستی به سوی اندیشه افسانه‌ای نژاد پرستی است. در این گام «رساله‌ای در باب نابرابریهای نژادهای بشری» اثر گوینو بررسی می‌شود. گوینو فرزند یک خاندان اشرافی کهن سال بود. گوینو معتقد بود که بهترین صفات مردان بزرگ صفات نژادی آنهاست. نظریه گوینو تمامی دایره تمدن را دور زده بود و به غایت رسیده بود. مسیحیت را ناتوان و درمانده، کیش بودایی را انحراف اخلاقی، ترحم بر ستم دیدگان و دلسوزی بر بیچارگان را توهم نازکدانه می‌دانست. در پایان همه اینها نژاد پرستی است که استوار شده است.

هگل در دنباله سنت رمانتیک بازگشتی دوباره به فلسفه و اندیشه‌های افلاطون دارد با این تفاوت که مثال هیوط می‌دهد. تاریخ می‌شود تحول «روح» در زمان و طبیعت تحول «اندیشه» در مکان.

در نظر هگل دولت نه تنها جزئی از تاریخ یا بخش خامی از آن است بلکه هسته اصلی زندگی تاریخی است. فضیلت دولت همانا قدرت است و بشردوست نیست. همه این آراء و نظریات بازگشتی است به اندیشه‌های افسانه‌ای دوران گذشته.

فصل هیجدهم و پایانی کتاب بحث از صناعت افسانه‌های سیاسی امروزی است. آقای کاسیرر معتقد است که در افسانه‌های سیاسی امروز هیچ عنصر تازه‌ای وجود ندارد. شرایط مساعد برای پیروزی نهایی اندیشه افسانه‌ای هم پس از جنگ جهانی اول پدید آمد.

اگر عقل در کار خود درماند همیشه عقل آخر یعنی قدرتهای اعجاز آمیز و رموز هست. این قدرتها هیچگاه شکست نمی‌خورند. فلسفه و تفکر عقلانی بشر هیچگاه نمی‌تواند افسانه‌های سیاسی را از میان بردارد.

افسانه را نمی‌توان با قیاس منطقی ابطال کرد، چرا که در برابر براهین عقلی مصونیت دارد. اما با عقل و فلسفه می‌توان به شناخت طبیعت و ماهیت افسانه پرداخت.

کتاب افسانه دولت از کتب جدی، قابل تأمل و تا حدی گزارشی، در باب اندیشه سیاسی است. ■

کاسیرر، ارنست، افسانه دولت ترجمه نجف دریابندری، تهران خوارزمی

دادن به شعر یعنی راه دادن به افسانه. اما او خود یکی از افسانه سرایان بزرگ تاریخ است. افسانه‌های «مکان برتر از آسمان» زندانیان غار، اختیار روح در گزینش سرنوشت آینده خویش، دآوری پس از مرگ ژرفترین جنبه‌های شهود و اندیشه‌های مابعد الطبیعی او را نمایان می‌سازند. در اندیشه مسیحی از لوگوس یونانی به لوگوس (کلمه) مسیحی می‌رسیم. در دیانت مسیحی عقل انسانی فاسد است و این عقل فاسد هرگز نمی‌تواند به یگانه دولت حقیقی یعنی شهر خدا دست یابد. همین باور به گناه اولیه و بدبینی به اجتماع و دولت، افسانه قرون وسطایی دولت تشکیل می‌دهد.

فصول هفتم و هشتم و نهم کتاب در باب اندیشه مسیحی دولت بحث می‌کنند که تنها چند صفحه آن ارتباط مستقیم با بحث «افسانه دوست» دارد.

در فصول یازدهم و دوازدهم با عناوین ماکیاولیسم و تعبیرهای نظریه نوین درباره دولت، ریشه‌های اندیشه‌های غیر افسانه‌ای و افسانه‌های ماکیاولی به بحث گرفته می‌شود. گالیله (البته یکصد سال بعد از ماکیاولی) وجود نقطه ممتازی را در کائنات نفی کرد و ماکیاولی گرانگه جهان سیاست را جابجا کرد.

ماکیاول اصل حکومت الهی را نادیده می‌گیرد (به صراحت نفی نمی‌کند) و بر این امر تکیه می‌کند که قدرت واقعی و عملی به هیچ روی جنبه الهی ندارد. اودرمواردی ناچار می‌شد اذغان کند که امور بشری تابع عقل نیستند و لذا نمی‌توان آنها را بر حسب مفاهیم عقلی توصیف کرد و باید به سراغ یک قدرت نیمه افسانه‌ای به نام بخت رفت. این بخت هوسبازترین امور است. هرگونه تلاش برای درآوردن آن در تحت قواعد معین محکوم به شکست است و اگر بخت در زندگی سیاسی یک عنصر ضروری است، امید بستن به پیدایش یک علم سیاست بیهوده است.

قرنهای پانزدهم و شانزدهم دوره دردهای زایمان عصر جدید بودند و در همه شاخه‌های فرهنگ بشری دردین و هنر و فلسفه روح تازه‌ای پدیدار شد، اما پر بودند از تناقضات ناهنجار.

در قرن هفدهم کسانی خواستند تا این تناقضات را حل کنند. دکارت و گالیله در صحنه علم و کسانی مانند هابز در عرصه سیاست.

طرح مسئله قرارداد اجتماعی در قرن هفدهم با هیچ مسأله اسرار آمیزی همراه نبود. قرارداد باید با علم کامل بر معنی و پی آمدهایش بسته شود و نیز رضایت همه اطراف تعهد را فرض گیرد.

دوران روشن اندیشی فلسفی سیاسی تازه‌ای پدید نیاورد. در عصر رمانتیک که نبردی با روشن اندیشی آغاز